

همراه با
ویژه نامه ی
خردسال

شاهزاده کورکی

شماره ۱۹۹-۱۹۸
۴۰۰
۶۵۰۰۰ تومان

شرداد و تیر ۱۴۰۴





ویژه نامه خردسال

محتوا

۱۱ تفاوت‌ها را ببین و بگو!

۱۲ تصاویر مربوط را به هم وصل و رنگ کن

۱۳ نونی و همسایه اش، آقا خرگوشه

۱۴ خواهر کوچولو ی نازم

تصویر روی جلد عکس‌هایی از آیما زینعلی ۸ ساله، زهرا بهمن آبادی ۳ ساله، هیدا زینعلی ۴ ساله، هانیه بهمن آبادی، علیسان جباری ۷ ساله، طه بهروزی کودک ۷ ساله، مهیا نیکزاد ۷ ساله، سهیل کتولی ۱۱ ساله، تارا حاجی‌میری ۸ ساله، فاطمه ساداتی ارمکی ۸ ساله، محمدعلی بهمن آبادی، یاسین مولایی ۶ ساله و مرسانا بهرامی ۸ ساله است که در تهاجم ۱۲ روزه رژیم صهیونیستی به ایران مظلومانه به شهادت رسیدند.

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: سعید گنجی کرد قشلاقی
مدیر تولید: سیده فاطمه رضائی
سر دبیر: زهرا خسروی
ناظر تولید: نادر دققی

دبیر تحریریه: کامیار زین العابدینی
طراحی و گرافیک: فاطمه مسچی- الهه شیخعلی
ناظر فنی: پرستو سلیمانی
تلفن: ۰۲۱-۸۳۲۳۲۶۵۰

آدرس الکترونیکی: mag.navideshahed.com

صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱

چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

تصویر پشت جلد متعلق است به کودک ۵ ساله **علی ساداتی ارمکی** که به همراه پدر و مادر و دو خواهر ۱۵ و ۸ ساله اش در حملات ناجوانمردانه رژیم صهیونیستی کودک کش، به کشور ایران به شهادت رسید.

★ مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است.

★ مطالب رسیده بازگردانده نمی شود.

★ نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است.

به نام خدا
شاهد
کودکی

خرداد و تیر سال ۱۴۰۴ ★ شماره ۱۹۹ - ۱۹۸

جهت دریافت نسخه الکترونیکی نشریه «شاهد کودک» می‌توانید به سایت نوید شاهد به آدرس زیر مراجعه نمایید.

mag.navideshahed.com

اپلیکیشن مجلات شاهد:

shmag.ir



ایران من ایران

امروز خوشحالم
پروانه ها شادند
حتی کبوترها
از غصه آزادند

هر صفحه از تاریخ
جغرافیای توست
عطر شقایق ها
در رودهای توست

با پرچم ایران
این آسمان آبی ست
با خنده ی خورشید
دنیا پر از خوبی ست

ای کشور فر هنگ
ای بیشه ی شیران
نامت غرور انگیز
ایران من ایران

ایران من ایران
جانم فدای تو
در هر نفس با ماست
عطر هوای تو

کودک

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

فاطمه مسچی

تصویرگر

غلامرضا بکتاش

شاعر



دفتر ماجراجویی

تابستان رسیده بود و سامان، بیشتر روز را با تبلتش می گذراند. یک روز، مادرش گفت: «سامان جان، دوست داری یه کار جالب بکنی که هم بهت خوش بگذره و هم چیزهای خوبی یاد بگیری؟»
بعد، آنها با هم یک دفتر درست کردند به اسم «دفتر ماجراجویی تابستانی». قرار شد سامان، هر روز یک کار مفید و هیجان انگیز خود را در آن بنویسد.



فردا سامان به کتابخانه رفت و با شگفتی درباره ستاره ها کتاب خواند. به خانه آمد؛ در دفترش نوشت: «امروز کلی چیز در مورد ستاره ها یاد گرفتم.....»





روز بعد، با دوستش به پارک رفت
و پارک را تمیز کرد و از لبخند مردم
کلی ذوق کرد. در دفترش نوشت:
«امروز به پاکبان پارک کمک کردم و
حس خوبی داشتم.»

در روزهای بعد، آشپزی یاد گرفت،
به پدربزرگش در باغچه کمک
کرد، کیک پخت، نقاشی کشید و به
سالمندان هدیه داد. همه اینها را در
دفترچه‌اش نوشت.

تابستان تمام شد و سامان به مدرسه
رفت. معلم از دانش آموزان خواست
درباره کارهایی که در تابستان انجام
دادند؛ حرف بزنند.

سامان، دفترش را بالا گرفت و گفت:
«این دفتر ماجراجویی منه. هر چیزی
که یاد گرفتم رو توی اون نوشته ام.
معلم لبخند زد و گفت: «آفرین! تواز
تابستانت خوب استفاده کردی.»

از آن سال به بعد، سامان هر تابستان،
یک دفتر ماجراجویی جدید داشت؛
دفتری پر از خاطره‌های قشنگ و
کارهای خوب.

الهه شیخعلی

تصویرگر

شماره
دوری



خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸



زمین، خانه‌ی قشنگ ماست



شاهر
کوری

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

۴

من دیدم که توی
تلویزیون می گفتن
آب داره کم می شه!

بابام می گه: وقتی
مسواک می زنیم باید
شیر آب رو ببندیم.
من همیشه شیر آب رو
می بندم.

سلام! من پارساهستم،
هفت ساله. مامانم می گه
زمین، خونه‌ی همه‌ی
ماست. ولی این روزها
خونه مون ناراحته!

من توی مدرسه
یاد گرفتم که نباید
زباله هارو توی خیابون
بریزیم.

کاش همه‌ی آدم‌ها کمک
کنن تا زمین نفس بکشه.
من قول می دم آب رو
درست مصرف کنم و
مواظب درخت‌ها باشم،
چون زمین خونه‌ی منه!

آب که نباشه، گل‌ها تشنه
می مونن، درختا خشک
می شن، حتی پرنده‌ها
و حیوان‌ها هم بی خونه
می شن!

شاهر
کوری

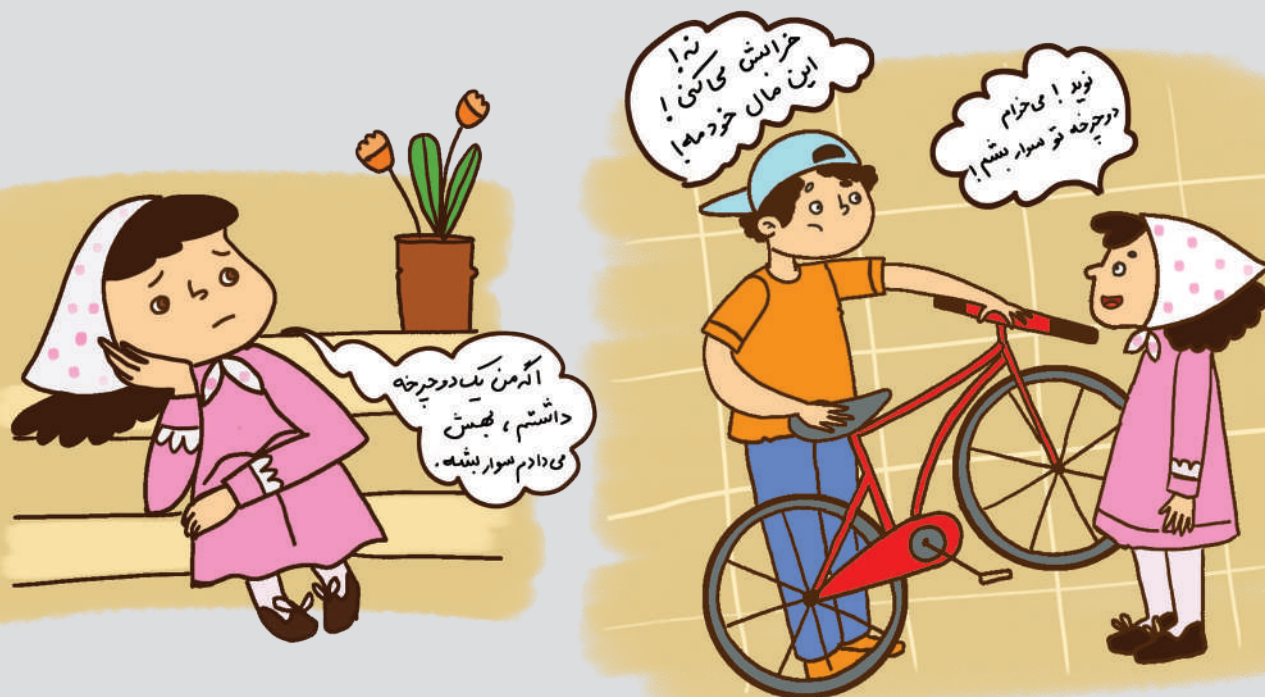


خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

راحله رفاهی
تصویرگر



ماجرای دو چرخه قرمز





شاهر
کوری



خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

زینب وفاکیش توحیدی
تصویرگر

شیما ابراهیمی
نویسنده

کاردستی

وسایل لازم

- ★ کاغذ رنگی
- ★ قیچی
- ★ چسب
- ★ مداد رنگی یا ماژیک
- ★ چشم عروسکی (اختیاری)
- ★ نی یا چوب بستنی (اختیاری)



مراحل ساخت طوطی کاغذی:

- ☆ یک بیضی برای بدن طوطی ببر.
- ☆ یک دایره برای سر بچسبان بالای بدن.
- ☆ نوک را با یک مثلث رنگی بچسبان.
- ☆ بال‌ها و دم را با نوارهای رنگی اضافه کن.
- ☆ یک دایره برای چشم بچسبان یا با ماژیک چشمش را بکش.
- ☆ اگر خواستی، طوطی را روی نی یا چوب بستنی بچسبان.

آماده‌ست! یک طوطی رنگارنگ و شاد ساختی



دوستی با طبیعت

آخی خسته شدم همه زباله های جنگل را جمع کردم.



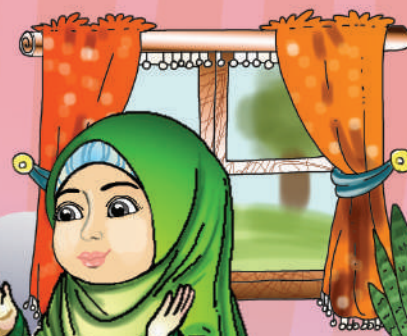
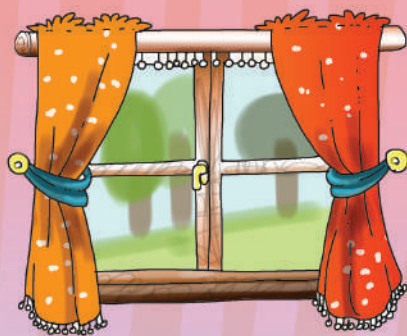
باید فکر کنم تا جنگل مان زیبا شود. آها! فهمیدم به جای این همه زباله باید درخت بکاریم.



به به چه جنگل تمیزی! حالا وقتشه درخت های بیشتری بکاریم.



حالا نوبت من است که زباله ها را به بیرون از جنگل ببرم.



جشن تکلیف

روزی قشنگ و زیباست
شاداب مثل گل هاست

امروز روز خویست
روزی که خواهر من

چادر نماز گلدار
از خواب زود بیدار

مادر خریده امروز
امروز خواهرم شد

بابا برایش امروز
یک جانماز دیروز

یک روسری خریده
آورده خاله‌ی من

نه ساله گشت زینب
هم صبح و ظهر و هم شب

با خنده گفت مادر
وقت نماز او شد

فاطمه مسچی
تصویرگر

غلامرضا بکتاش
شاعر

شاهر
کودی

قصه



فاطمه مسچی
تصویرگر

تفاوت‌ها را
بین و بگو!



شاهر
کودی



خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸



تصاویر مربوط را به هم وصل و رنگ کن

گربه من نازنیه
همش به فکر بازیه
این همه همبازی داره
دوست های نازنیه داره



گربه تنبله
تنبل دست اوله
مشغول خواب و خور خوره
از جاتکون نمی خوره

شاهزاده
کوری

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸



گر به من خیلی بلاست
همش به فکر شاخه هاست
می خواد که تند تند بخوره
بشقاب همیشه جلوشه



گر به من ناز نازیه
همش به فکر بازیه
منظم و مرتبه
مثل خودم مودبه

فاطمه

ویژنامه خردسال

شاهزاده
کودی

۱۳

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

فاطمه مسچی
تصویرگر



نی نی و همسایه اش، آقا خرگوشه

نی نی، یک خرس کوچولوی مهربان بود که تازه با مادرش به یک خانه جدید آمده بود. خانه‌ی آن‌ها کنار خانه‌ی آقا خرگوشه بود. روزی از روزها، نی نی با هیجان گفت: «مامان! می‌خوام با طبل بزرگم بازی کنم!» بوم بوم بوم! مادر لبخند زد و گفت: «عزیزم، صبر کن! اول باید ببینیم آقا خرگوشه خواب نیست، که با صدای طبل تو از خواب بیدار بشه. نی نی گفت: «یعنی باید یواش بازی کنم مامان؟»



خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

۱۴

مادر گفت: «آفرین! آگه می‌خوای صدای طبلت را بلند کنی، بهتره توی حیاط بازی کنی یا اول از آقا خرگوشه اجازه بگیری» نی‌نی آرام رفت و از پنجره نگاه کرد. دید که آقا خرگوشه خوابیده‌است. پس، آرام طبل کوچکش را برداشت و با عروسکش در گوشه‌ای بازی کرد. چند روز بعد، آقا خرگوشه، با یک سبد میوه آمد و گفت: «مرسی نی‌نی کوچولو که اون روز آرام بازی کردی. من خیلی خسته بودم و تونستم خوب استراحت کنم» نی‌نی خندید و گفت: مامان گفته باید هوای همسایه مون رو داشته باشیم. آقا خرگوشه گفت: «آفرین! تو یه همسایه خوب و باادبی.» از آن روز به بعد، نی‌نی همیشه اول فکر می‌کرد که چطوری بازی کند که مزاحم آرامش همسایه‌ها نشود.



فاطمه مسچی

تصویرگر

حسین شعبانی

نویسنده



مادرم امروز صبح
آرزویم را شنید
او برای بازی ام
خواهری زیبا خرید

خواهر کوچولوی نازم

قصه

خواهر زیبای من
از عروسک بهتر است
حسن من نسبت به او
مثل حسن مادر است

از خدایم خواستم
صاحب خواهر شوم
تا برای خواهرم
مثل یک مادر شوم



فاطمه مسچی
تصویرگر

غلامرضا بکتاش
شاعر

کودک

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸

۱۶

ویژه نامه خرداد سال

مرغ مینا، پرنده‌ک سخنگو!

مرغ مینا یکی از پرندگان باهوش و بامزه است که می‌تواند صداها را تقلید کند! این پرنده‌ی زیبا پرهای سیاه و براق دارد، و کنار چشم‌هایش، لکه‌های زرد دیده می‌شود. مرغ مینا دوست دارد با انسان‌ها ارتباط داشته باشد. بعضی از آن‌ها می‌توانند کلمات و صداها را یاد بگیرند!

غذای مورد علاقه‌ی مرغ مینا میوه، دانه و حشرات کوچک است. این پرنده در طبیعت کنار جنگل‌ها و باغ‌ها زندگی می‌کند، اما بعضی از آن‌ها در خانه‌ها هم نگهداری می‌شوند. اگر روزی مرغ مینا را دیدی، شاید بتوانی با او حرف بزنی! در ایران، مرغ مینا بیشتر در باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی دیده می‌شود. این پرنده معمولاً در آب‌وهوای گرم زندگی می‌کند و جاهایی را دوست دارد که درخت و ساختمان داشته باشد، جایی که بتواند به راحتی غذا پیدا کند.

شاهزاده
کودی



فاطمه مسچی

تصویرگر

مائده شکری

نویسنده

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸





ستاره‌اک پرنور در آسمان

در سرزمین مهربان و خورشیدپرور ما، ایران، قهرمانی زندگی می‌کرد به نام
عمو محمد؛ اما مردم بامهربانی و احترام، او را سرلشگر محمد باقری می‌نامیدند.
سردار محمد، برادری داشت به نام شهید حسن باقری؛ جوانمردی که در
روزهای سخت جنگ، دلیرانه جنگید و نامش را چون خورشید، بر صفحه‌ی
تاریخ ایران نشانده.



عمو محمد می گفت: «من باید از مردم و بچه های ایران مثل یک سپر محکم مراقبت کنم!»
او با و با همسر و دخترش زندگی می کرد.

خانواده او، کنار هم زندگی می کردند و همدیگر را خیلی دوست داشتند
یک روز، رژیم صهیونیستی که از مردان قوی ایران وحشت داشت، به کشورمان حمله
کرد. در آن حمله، خیلی از خانه ها خراب شدند و تعدادی از مردان، زنان و کودکان
بی گناه به شهادت رسیدند. خانه سرلشگر باقری هم در یکی از این حملات موشکی
خراب شد و او به همراه همسر و دخترش به شهادت رسیدند.

حالا همه این شهدای عزیز، مثل ستاره هایی زیبا در آسمان می درخشند. شاید یک
شب که به آسمان نگاه می کنی، یک ستاره درخشان ببینی که به تو و بچه های دیگر
می گویند: «ما رفتیم تا شما با خیال راحت بخندید، بازی کنید، درس بخونید و مردان و
زنان بزرگی برای کشورتون، ایران بشوید.»

اللهه شیخعلی

تصویرگر

احمد شادانلو

نویسنده

شاهر
کودکی

۱۹

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸





زنبور عسل دو معده دارد؛
یکی برای انبار کردن عسل
و یکی هم برای غذا.



پروانه‌ها با پای خود مزه
را احساس می‌کنند.



تعداد افرادی که هر سال از
نیش زنبور می‌میرند، بیشتر
از کسانی است که از نیش
مار می‌میرند.

شتر در هنگام تشنگی
می‌تواند ۹۵ لیتر آب
را در کمتر از ۳ دقیقه
بنوشد.



فاطمه مسچی

تصویرگر

شاهر
کودک

۲۱

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸



صبر ایوب (صلی الله علیه و آله)

خیلی وقت پیش، در شهری به نام شام، مرد خوبی به نام ایوب زندگی می کرد. حضرت ایوب، پیامبر خدا بود. او مردم را دعوت می کرد تا خدا را بشناسند و فقط او را پرستند. اما از بین همه مردم، فقط سه نفر حرفش را گوش دادند؛ یکی همسرش و دو نفر دیگر از افراد باایمان و وفادار بودند. حضرت ایوب (صلی الله علیه و آله) مردی بسیار مهربان و ثروتمند بود. خانه اش همیشه پر از مهمان بود و هیچ کس را دست خالی بر نمی گرداند. اما یک روز، همه چیز تغییر کرد... خدا خواست حضرت ایوب (صلی الله علیه و آله) را امتحان کند. پس همه ثروتش از بین رفت. نه پولی برایش ماند، نه خانه ای، نه گوسفند و باغی... حتی بدنش هم بیمار شد. اما حضرت ایوب، با اینکه خیلی درد و سختی کشید، حتی یک بار هم از خدا شکایت نکرد. او همیشه می گفت: «خدا یا شکر...» مردم دیگر نمی خواستند او در شهرشان بماند.

پس حضرت ایوب و همسر مهربانش به بیرون از شهر رفتند. همسرش خیلی زحمت می کشید، غذا می آورد، از حضرت ایوب مراقبت می کرد و هر روز دعا می کرد که او خوب شود. سال ها گذشت. بعضی ها به حضرت ایوب می گفتند: «چرا هنوز هم خدا را صدا می زنی؟ تو که این همه درد و سختی کشیده ای!» اما حضرت ایوب با صبر جواب می داد: «من همیشه باید شکر گزار خدا باشم، چه وقتی سالم بودم، چه حالا که بیمارم.» تا اینکه یک روز، خداوند به حضرت ایوب گفت: «پایت را به زمین بکوب.» حضرت ایوب

پایش را به زمین زد و ناگهان، یک چشمه آب زلال از زمین بیرون آمد! خدا فرمود: «از این آب بنوش و با آن بدنت را بشوی تا بیماری ات خوب شود.» وقتی حضرت ایوب این کار را کرد، بدنش دوباره سالم و قوی شد. دردها از بین رفتند و لبخند به چهره اش برگشت. خداوند نه تنها سلامتی اش را به او برگرداند، بلکه دوباره به او دارایی و خانواده بخشید. حضرت ایوب با شکر گزاری و مهربانی، زندگی اش را ادامه داد و به دیگران یاد داد که صبر و ایمان، همیشه پاداش دارد.

احمد زبینه

نویسنده

الهه شیخعلی

تصویرگر

شاهزاده
کوری

۳۳

خرداد و تیر ۱۴۰۴ • شماره ۱۹۹-۱۹۸



کیانا گنجی
۸ ساله از تهران



طراوت مهر افشان
۱۰ ساله از فریمان



نقاش کوچولو



سیده دلارا ابراهیمی
۹ ساله نقاشی درباره زال و سیمرغ



سیده دنیا ابراهیمی
۹ ساله از خراسان رضوی



پازلی گش

زنپور این بازی ماز، عاشق گل است. اما
برای رسیدن به آن نیاز به کمک دارد.
کمک کن تا راه نزدیک تری پیدا کنی



فاطمه مسچی
تصویرگر

منم آسمونی
شدم!

شهید علی ساداتی ارمکی